



# *Heaven Official's Blessing*

نوشته: موشیانک تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای



دوستای عزیز

ازتون میخوایم ناول هایی

رو که ترجمه میکنیم جایی دیگه ای

به اشتراک نزارین و فقط برای

خودتون نگهش دارین چون

این ناول ها برای کاربرهای

مای انیمه ترجمه میشه و ما دوست

نداریم این وسط حق اونایی که بابتش پول پرداخت میکنن ضایع بشه

در نتیجه با اینکه میدونم نیت خیلی از شماها خیره ولی ازتون خواهش

میکنم این ناول ها رو هیچ جایی کپی نکنین ...پخششون نکنین و

باعث نشینن حقی از کسی ضایع بشه و کارها نیمه تموم بمونه و به

تیمی که داره برای شما کار میکنه آسیب نزنین ....ازتون خیلی ممنونم

که توجه میکنین و برای کارمون ارزش قائلین!!

سایت [myanimes.ir](http://myanimes.ir)

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@











آرك اول



باریدن باران خونین بر يك گل



فصل دوازدهم - بخش دوم

شبح سرخ پوشی که معابد را به آتش

میکشد





او بالاخره نام جوان سرخپوش را فهمید، شیه لیان حالی وصف نشدنی داشت. لبخندی زد و گفت: «اوه، پس اسمش هوا چنگه؟ اسمش واقعا بهش میاد!!»

تمام افسران آسمانی حاضر در دایره ارتباط روحی از شنیدن لحن و صدای او شوکه شدند. کمی بعد لینگون به نرمی سرفه ای کرد و گفت: «چیزه... اعلی حضرت شاهزاده... شما چیزی درباره چهار بلای بزرگ شنیدین؟»

شیه لیان با خودش فکر کرد: «شرم آورده من فقط چهار داستان مشهور رو میشناسم!» این چهار داستانی که او میدانست در حقیقت حکایاتی داستانی متعلق به زمانی پیش از عروج چهار افسر آسمانی به بارگاه آسمان بودند—اربابی که شراب میریخت، شاهزاده ای که خدا را خوشنود میکرد، شاهزاده ای که شمشیرش را شکسته بود، و شاهدختی که گلوی خود را برید. از بین این چهار داستان شاهزاده ای که خدا را خوشنود میساخت شباهت زیادی به شاهزاده شیان له در حین انجام نمایش رزمی داشت. نکته اصلی درباره این چهار داستان قدرت افسران آسمانی نبود بلکه هر کدام از داستان ها معنایی عمیق و ژرف داشت و مردم دنیای فانی این داستان ها را با اشتیاق تعریف میکردند.

شیخ لیان هیچ وقت از اخبار خارج از قلمرو چیزی نمیدانست نمیشد گفت او ناآگاه است یا چیزی نمیداند اما شیه لیان درباره این چهار داستان مشهور هم خبر داشت چون خودش مضمون یکی از این داستان بود. عبارت «چهار بلای بزرگ» شاید اصطلاح جدیدی بود که اخیرا درباره شان باب شده هرچند شیه لیان چیزی درباره آنها نشنیده بود. با اینحال این کلمه «بلا» نمیتوانست چندان معنای خوبی داشته باشد. او گفت: «خیلی متاسفم که اینو میگم ولی قبلا چیزی در اینباره نشنیدم میشه بپرسم این چهار بلا چی هستن؟»



موچینگ به سردی جواب داد: «اعلی حضرت شاهزاده سالها در قلمروی انسان آموزش دیدن ولی هنوزم از خبرا بی اطلاعن... واقعا سوال پیش میاد اینهمه سال اونجا چیکار میکردین؟!»

طبیعتا میخورد، میخوابید، نمایش اجرا میکرد و آشغال و لوازم قراضه را جمع میکرد پس با لبخندی گفت: «به عنوان یه آدم عادی خیلی کارا هست که میتونه سرگرمت کنه در عین حال میتونه گیج کننده هم باشه ... مطمئنا آسون تر از افسر آسمونی بودن نیست!»

لینگون جواب داد: «چهار بلای بزرگ ... لطفا یادداشت بردار اعلی حضرت... قایق های غوطه ور آب سیاه، نور سبز شبهای سرگردانی، فاجعه سفید پوش و باران خونین بر گل هستن ... اینها درباره ارباب های شیطانی قلمروی اشباح هستن که بارگاه آسمانی رو با در دسرهای زیادی مواجه کردن!»

انسان های فناپذیر وقتی به آسمان می رفتند خدا میشدند و زمانی که به دنیای زیرین میرفتند تبدیل به شیخ میشدند. خدایان؛ آسمان را به عنوان اقامتگاه خود پذیرفته بودند در قلمروی انسان ها به آنها خدمت میشد و از همان بالا زندگی و هستی تمام موجودات را تحت نظر داشتند. قلمروی اشباح چندان از قلمروی فانی جدا نبود. شیاطین و اشباح نیز قلمروهای مخصوص خود را داشتند. در میان سایه ها پنهان میشدند، به شکل انسان ها در می آمدند میان جمعیت میرفتند و در بین آنها می چرخیدند.

لینگون ادامه داد: «قایق های غوطه ور آب سیاه از قدرتمندترین شیاطین آبی هستن البته باوجود دست پیدا کردن به رده انهدام و نابودی او کم پیش میاد در دسر بزرگی





درست کنه و همونطوری کم پیدا باقی مونده... آدمای زیادی اونو ندیدن تا حالا... برای همین نگرانی ها درباره اون کمتره! **بعدی** نور سبز شبهای سرگردانی هم یه شب بی کلاس سطح پایینه که خوشش میاد اجساد خونین رو توی جنگل آویزون کنه ، اون شب سبز چیرونکه، البته از بین تمام بلاهای سخت فقط اینه که به درجه انهدام و نابودی نرسیده ... ولی چرا بخشی از این دسته بندی شده؟ بخاطر اینکه خوشش میاد همه سال خرابکاری کنه و دردسر بسازه و یه موجود مزاحم بزرگه! البته میتونه بخاطر این هم باشه که با اضافه شدن اون این چهار بلا کامل میشن و آدم راحت تر یادش میمونه برای همین هم کسی به خودش زحمت نمیده چیزی درباره ش پیرسه... **بعدی** فاجعه سفید پوش،اعلی حضرت شما بخوبی باهاش آشنایی داری اسمش بای ووشیانکه!»

شیه لیان روی پل سنگی نشسته بود که حس کرد درد تیزی در سینه اش پیچید انگار چاقوی تیزی را در سینه اش فرو کردند وقتی آن نام را شنید این درد تیز به دست و پاها و سراسر بدنش وارد شد. دستانش شروع به لرزیدن کردند و ناخودآگاه دستانش را مشت کرد.

طبیعتا او را میشناخت.

گفته میشد وقتی کسی با رده «نابودکننده» در دنیا متولد میشود آنها کسانی خواهند بود که پادشاهی ها را نابود میکنند و همه دنیا را به آشوب میکشند وقتی بای ووشیانگ قدم به این دنیا نهاد اولین پادشاهی که از بین رفت،پادشاهی شیان له بود!

شیه لیان ساکت ماند و لینگون ادامه داد:«با این حال بای ووشیانگ از بین رفته و ما دیگه ازش اسم نمی بریم حتی اگر توی این دنیا وجود داشته باشه بازم کسی نیست



که مرکز توجه قرار داره! اعلی حضرت شاهزاده.... پروانه های نقره ای که شما در کوه  
یوجون دیدی رو پروانه های روح مرگبار هم میگویند... اربابشون نفر چهارم این بلاهاست  
و یکی از کسانی که بارگاه آسمانی تمایلی نداره به هیچ صورتی اونو تحریک کنه ...  
باران خونین بر گل، هواچنگ»

در بین قلمروی آسمانی، تنها کسانی که می توانستند بار عنوان «مشهور» را به دوش  
بکشند خدای جنگ آسمانی، امپراطور و شاهزاده شیان له بودند اگرچه اهمیت و دلیل  
شهرت هر دو اینها با هم فرق داشت ولی تقریباً به یک اندازه مشهور بودند. در قلمروی  
اشباح، کسی که به اندازه این دو خدا مشهور بود هواچنگ بود. غیر از او کسی دیگری  
وجود نداشت!

اگر کسی میخواست افسران آسمانی را بشناسد تنها لازم بود چند قدم بردارد و وارد یک  
معبد شود، مجسمه خدایش را بررسی کند، طرز لباس پوشیدنش را ببیند و اینکه چه  
سلاح افسونگری را حمل میکند. با این چیزها هر کسی میتواند درک واضحی از آنان  
داشته باشد. حال اگر کسی تصمیم میگرفت شناخت بیشتری از آنها داشته باشد باید به  
افسانه هایی گوش میکرد که دهان به دهان می گشتند و نمایش هایی را ببیند که  
نمایانگر جنگاوری و حماسه آنها بود. اینکه پیش از عروج چه انسانهایی بودند، در گذشته  
چه کارهایی کرده بودند، تمام این اطلاعات برای آنهايي که علاقمند بودند بیرون کشیده  
شده و بیان میشد ولی وقتی پای شیاطین و اشباح به میان می آمد اوضاع فرق  
داشت. اینکه در گذشته چه انسانهایی بودند و الان چطور بنظر میرسیدند همه در زیر  
حجابی پنهان قرار داشتند.



احتمالا نام هواچنگ نیز قلبی بود ظاهری که به خود می گرفت نیز همینطور... بخاطر اینکه در شایعاتی که درباره ش پخش میشد او همیشه نوجوانی ناسازگار یا تند مزاج بود و گاهی مردی زیبا، برازنده، مهربان و لطیف، گاهی اوقات تبدیل به شبیح زنی با قلبی زهرآگین میشد. هیچ پایانی برای داستانهای که درباره او میگفتند وجود نداشت. در مورد ظاهر واقعیش تنها چیزی که همه بخاطرش تفاهم داشتند این بود که سرپا سرخ می پوشید هر گاه ظاهر میشد بارانی از خون می بارید و پروانه های نقره ای در امتداد آستین ها و لباسش مانند باد شومی پرواز می کردند.

درباره تولدش داستان های مختلفی وجود داشت. برخی میگفتند او کودکی ناقص الخلقه بوده که چشم راستش معیوب بوده است در کودکی تحقیر شده و آزار دیده و بهمین دلیل از تمام دنیا نفرت دارد. برخی دیگر میگفتند او سرباز جوانی بوده که در نبردی برای پادشاهی باستانی خود مرده و روحش با چنین سرنوشتی کنار نمی آمده است. البته برخی دیگر میگفتند او شوریده ای بوده که از درد مرگ معشوقش به این شکل درآمده و برخی دیگر او را هیولایی شوم میدانستند.

قدیمی ترین داستان درباره اش این بود که میگفتند—البته این هم جزو شایعات محسوب میشد—ولی میگفتند که هواچنگ نیز یکی از افسران عالی رتبه آسمانی بوده است. هرچند پس از عروج الهی، قدم در راه های پلید نهاده و تبدیل به شبیحی پست شده ولی این داستان تنها یک افسانه بود همه درباره اش حرف نمیزدند پس اینکه حقیقت داشت یا نه کاملا ناشناخته بود و تعداد کمی آن را باور داشتند هرچند اگر حقیقت هم بود باز هم مصنوعی و ساختگی بنظر میرسید زیرا برای آسمان ها تحقیر آمیز بود



که کسی در آن دنیا بخواهد دست از خدا بودن بکشد به دنیای پایین برود و تبدیل به شیخ شود. بطور خلاصه هرچه مردم بیشتر درباره او حرف میزدند بیشتر گیج میشدند زیرا همه چیز درباره او مرموز تر و اسرار آمیز تر میشد.

به همین دلیل بود که بیشتر افسران آسمانی از هواچنگ هراس داشتند. دلایلشان زیاد بود مثلاً روشن ضمیر یا تاریک بودن ذاتش مشخص نبود. گاهی ظالم و پر از میل به کشتار بود و گاهی کارهایی بی اندازه خیرخواهانه انجام میداد. یکی از دلایل مهم دیگرش هم قدرت بی اندازه او در قلمروی انسانی بود تا جایی که برخی او را پرستش هم میکردند.

درست است؛ مردم خدایان را عبادت میکنند، از آنها میخواهند که در برابر حمله شیاطین و اشباح مراقب آنان باشند و مورد لطف خدایان قرار بگیرند بهمین دلیل بود که افسران آسمانی عبادت کنندگان بسیاری داشتند ولی هواچنگ، یک شیخ بود و شمار پیروانی که او را ستایش میکردند نیز زیاد بود. تقریباً تا حدی قدرتمند شده بود که میتوانست با یک دست آسمان ها را در سیاهی بپوشاند.

حالا یک توضیح دیگر هم لازم است گفته شود اولین باری که هواچنگ ظاهر شد حرکتی انجام داد که بی اندازه او را مشهور نمود. او 35 افسر آسمانی را به نبرد دعوت کرد. دعوتش اینطور بود که او میخواست با خدایان جنگ آسمانی بجنگند و خدایان ادب را هم به مناظره دعوت کرد. از بین آن 35 خدا، حدود 33 نفرشان احساس مسخره ای به این موضوع داشتند ولی چون او تحریکشان کرده بود خشمگین شده و دعوتش را قبول کردند خدایان تصمیم گرفتند دست به دست هم داده و یک درس حسابی به آن



شبح بدهند.

اولین کسانی که با او به رقابت پرداختند خدایان جنگ بودند. اینها از قدرتمند ترین خدایان بودند و هر کدام پیروان بسیاری داشتند و قدرت معنوی شان بی اندازه بود. نبرد با شبحی تازه کار برای آنها یک پیروزی از پیش تعیین شده بنظر میرسید ولی هیچ کسی انتظارش را نداشت که نبرد اول تبدیل به نابودی کامل شود. سلاح های خدایان با شمشیر حکاکی شده عجیب هواچنگ تبدیل به خاکستر شدند.

تنها پس از آن نبرد بود که همه فهمیدند هواچنگ از کوه تونگلو آمده است. این کوه یک آتشفشان بود اما مساله مهم این نبود، موضوع مهم به شهری که درونش قرار داشت یعنی شهر گو مربوط میشد. آنجا چطور جایی بود؟ بنظر میرسید در آن شهر میزان زیادی سم گو برداشت میشد.

همه اشباح صدها و ده هزار ساله آنجا جمع میشدند و همدیگر را میکشتند تا جایی که فقط یکی از آنان باقی میماند که کامل کننده گو محسوب میشد هرچند که بارها در طی آن نبرد یک نفر هم باقی نمیماند اما تا زمانی که تنها یکی از آنها زنده میماند می توانست تجسم شیطان را به خود بگیرد. در چند صد سال گذشته، در پایان نبردهای شهر گو تنها دو شبح باقی مانده بودند و هر دو از شاهان اشباح مشهور در قلمروی انسان ها بودند.

هواچنگ یکی از آنها بود. خدایان جنگ از او شکست خوردند. بعد نوبت خدایان ادب شده بود. اگر در جنگ نمیشد او را شکست داد پس لااقل در مناظره باید شکستش میدادند درست است؟





بدبختانه اینها نیز پیروز نشدند. هواچنگ آسمان ها و زمین را پیموده بود و میتوانست هم از گذشته بگوید و هم از زمان حال... گاهی چیزهایی هم به آنها آموزش میداد گاه سخنانی بد اندیشانه میگفت و گاه سرکشانه... گاهی نیز بی اندازه زیرک و مکار بود، گاهی دست به حقه میزد و دام پهن می نمود. او حقیقتاً مناظره گری سخنور و باهوش بود. نقل قولهایش همه مستند بود بعد به آسانی مردم را با همان سخنان شیوا فریب میداد و هر کجا که می‌لش میکشید دست به حمله میزد. او برخی از خدایان ادب را از سرتاپا مورد سرزنش و انتقاد قرار داد چنان که خدایان خشمگین شدند و آتش خشمشان به آسمان ها رسید.

هواچنگ در یک چنین نبردی به شهرت رسیده بود هرچند تنها بخاطر این نبرد نمیشد او را ترسناک خواند آنچه که وحشتناک بنظر میرسید این بود که پس از پیروزی از آن 33 خدا خواست تا به قولشان عمل کنند.

دو طرف پیش از آغاز نبرد با هم توافقی داشتند: اگر هواچنگ می باخت باید خود را میسوزاند و خاکستر خود را تقدیم میکرد و اگر خدایان می باختند داوطلبانه باید بر زمین فرود می آمدند و تبدیل به انسان های عادی میشدند اگر هواچنگ آنقدر گستاخ نبود و همه چیزش را قمار نمیکرد 33 خدای آسمانی که باور داشتند شکست ناپذیرند با او نمیجنگیدند و مناظره نمیکردند.

هرچند هیچ کدام از خدایان به قولشان عمل نکردند با اینکه وقتی خوب به توافقشان فکر میکردند بنظرشان عمل ننمودن به قولشان هم حقارت آمیز بود. اگر تنها یک نفر از آنها شکست خورده بود ممکن بود احساس کنند کوچک شده اند ولی حالا که همه



شکست خورده بودند چندان احساس حقارت نمیکردند. حتی همدیگر را در این باره اذیت هم میکردند تا اینکه به یک درک همه جانبه رسیدند همه با هم تصمیم گرفتند وانمود کنند این اتفاق اصلاً رخ نداده است در هر صورت انسان فراموشکار است کافی بود 50 سال بگذرد تا دیگر کسی این موضوع را بیاد نیاورد.

آنها این موضوع را بخوبی محاسبه کرده بودند ولی چیزی که بخوبی درباره اش فکر نکرده بودند هواچنگ بود او گفت خب به قولتان عمل نمیکنید؟ باشد من به شما کمک میکنم!

او معابد متعلق به آن 33 خدای آسمانی که در قلمروی انسانها بودند را به آتش کشید. این عمل چون کابوسی سخت بود که خدایان جاوید با چهره هایی رنگ پریده درباره اش سخن میگفتند—شبحی سرخ پوش معابد 33 تن از خدایان آسمانی را به آتش کشید!

معابد و پیروان خدایان مهمترین منبع قدرت معنوی خدایان آسمانی بودند. وقتی کاخ هایشان از میان میرفت دیگر پیروانشان برای عبادت باید به کجا میرفتند؟ کجا عودهایشان را میسوزاندند؟ حال که منبع اصلی قدرتشان آسیب دیده بود، بازسازی معابدشان حداقل صدها سال زمان نیاز داشت حتی ممکن بود دیگر قدرت سابق را نداشته باشند. برای افسران آسمانی این بلای نابودگر از هر آزمایش الهی نیز ترسناک تر بود!

قدرتمندترین آن 33 خدا نزدیک به چند هزار معبد داشتند و ضعیف ترین آنها چند صد معبد اگر همه را با هم حساب میکردند چیزی بیش از ده هزار معبد میشد ولی هواچنگ همه این معابد را در یک شب تبدیل به خاکستر کرد... هیچ کس نمیدانست چطور



اینکار را انجام داده ولی او انجامش داد.

عملی کاملاً دیوانه وار بود.

خدایان رزم با چشمانی اشکبار شکایتشان را نزد جون-وو بردند ولی او نیز درمانده شده و هیچ کاری نتوانست بکند. آن افسران آسمانی خودشان دعوت به نبرد او را پذیرفته بودند و آن توافق را انجام دادند. هواچنگ نیز بسیار زیرک بود زیرا تنها معابد را سوزاند و به هیچ کسی آسیبی نرساند. پس همه چیز کاملاً منصفانه به نظر میرسید او چاهی کنده و از خدایان میخواست به درونش بپرند، خدایان نیز با بی توجهی آن چاه را عمیق تر کرده و درونش افتاده بودند... حالا موضوع مهم این بود که باید چه اقدامی انجام میدادند؟

آن 33 خدا میخواستند شبخ کوچولوی گستاخ را در برابر تمام عالم شکست دهند بهمین دلیل تصمیم گرفتند مسابقه جنگ و ادب را انجام دهند تا بسیاری از اربابان و اشراف قلمروی انسان ها پیروزی آنها را ببینند. هدفشان این بود که قدرت الهی خود را به پیروانشان نشان دهند. هیچ کدامشان فکرش را هم نمیکردند که ظاهری مفلوک و شکست خورده از خود به نمایش بگذارند؟! پس از آن اتفاق، بسیار از اشراف دست از پرستش خدایان کشیدند و به پرستش اشباح مشغول شدند. آن 33 خدا معابد و پیروانشان را از دست دادند و بدون اینکه اثری از آنها بر جای بماند ناپدید شدند بعدها نسل جدیدی از خدایان به آسمان ها صعود کردند.

از آن زمان به بعد هرگاه نام هواچنگ در قلمروی انسانها برده میشد بسیاری از خدایان از ترس به خود می لرزیدند. هر بار که درباره لباس های سرخ و پروانه های نقره ای می شنیدند مو به تنشان سیخ میشد برخی حتی می ترسیدند او را ناراحت و ناخوشنود کنند



زیرا که او می آمد و آنان را به مبارزه دعوت مینمود سپس معابدشان را میسوزاند. برخی از تهدیدهایش می ترسیدند پس نمیتوانستند اقدامی علیه او انجام دهند. برخی هم می ترسیدند زیرا او قدرت پوشاندن آسمانها را داشت و می توانست در دنیای فانی بماند و وقتی خدایان آسمانی قصد انجام کاری در زمین را داشتند چاره ای برایشان نمیماند جز اینکه به نزد او بروند و از او راهنمایی بخواهند. مدتی همانطور پیش رفت تا اینکه بخشی از خدایان بخاطر تفکر عجیبش از پیروان او شدند.

بدین شکل، رفتار خدایان در برابر او ترکیبی از نفرت، ترس و احترام شد و در بین آن 35 خدا دو نفری که چالش او را نپذیرفتند خدای جنگ شوانژن ژنرال موچینگ و نانیانگ ژنرال فنگشین بودند. ☺💎💎

آنها حاضر نشدند با هواچنگ روبرو شوند اما نه بخاطر ترس از او.... صرفاً بخاطر اینکه توجهی به او نکردند و بنظرشان نباید بیش از اندازه او را مهم جلوه میدادند بهمین دلیل بود که حاضر به جنگ نشدند. حقیقتاً خوش شانس بودند و تصمیم عاقلانه ای گرفتند! هرچند اینکه آنان با هواچنگ نجنگیدند دلیلی نداشت او فراموششان کند، هرگاه که برای بررسی کارهای اشباح خارج میشدند بارها با هم رو در رو شده و جنگیده بودند بهمین دلیل بود که فنگشین و موچینگ هر دو دیوانه وار میخواستند آن پروانه های نقره ای را نابود کنند.

ذهن شیه لیان با وجود فهمیدن همه این داستان ها هنوز پر از پروانه بود احساس میکرد آن پروانه های درخشان و شفاف دور سرش می چرخند و شادمانه پرواز میکنند اهمیت نداشت که چقدر ذهنش درگیر این موضوع شده بود زیرا نمیتوانست آنها را با آن شایعات



عجیب مرتبط بداند ... او اندیشمندانه در دل گفت: «اوووم، این پروانه های نقره ای  
خوشگل اینقدر ترسناکن؟ اصلا بد نیستن که... خیلی هم خوشگلن!!»